



ابتلائات یاران امام حسین(ع)/ داستانی عجیب از نافع ابن هلال

آنان به آزمایشی بسیار سخت و ابتلایی جانکاه مبتلا شدند، ولی محض ایمان و بصیرتی که داشتند در آن طوفان آزمایش و ابتلا به فتح و پیروزی ابدی رسیدند.

آنان به آزمایشی بسیار سخت و ابتلایی جانکاه مبتلا شدند، ولی محض ایمان و بصیرتی که داشتند در آن طوفان آزمایش و ابتلا به فتح و پیروزی ابدی رسیدند.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن زیر بررسی از کتاب با کاروان نور اثر شیخ حسین انصاریان است که از نظر می گذرد؛

آنان به آزمایشی بسیار سخت و ابتلایی جانکاه مبتلا شدند، ولی محض ایمان و بصیرتی که داشتند در آن طوفان آزمایش و ابتلا که چون آنان کسی در همه تاریخ به آن کیفیت امتحان نشده بود، دشمن را با شکست سختی روبرو کردند، و خود به فتح و پیروزی ابدی رسیدند.

عارفی صمدانی و حکیمی فرزانه در زمینه ابتلا می فرماید:

ای عزیز! قدم در نه که آدمی صنیع خداست و قوتی در او هست که روی به هر چه آورد و سست نشود از پیش برد

اسیر لذت تن گشته ای و گر نه ترا

چه عیش هاست که در ملک تن مهتّا نیست

و تا به بلا و آلام و مصایب او را امتحان ننمایند و خالص نگرداند به آن لذات روحانیه نمی رسد.

طلا با آتش آزموده می شود، و بنده صالح با بلا. حکمت آزمایش خدای متعال بندگان صالح خود را اظهار صدق و کذب ادعایی است که در باطن دارند.

امام صادق علیه السلام بنا به نقل باب ۹۴ مصباح الشریعه می فرماید:

و مدعی ناگزیر از وی دلیل خواهند، و چون از داشتن دلیل تهیدست است رسوا خواهد شد، ولی به راستگو نمی گویند دلیل چیست؟

به این خاطر گفته اند: هر کس خدا را بر بساط رنج و گرفتاری عبادت کند برتر است از کسی که او را بر بساط نعمت عبادت نماید؛ زیرا پیامبران از نظر مرتبه و منزلت برتر و بالاتر از دیگران بودند، و خداوند همه آنان را با انواع گرفتاری ها و بلاها آزمایش فرموده است.

و نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: شدیدترین بلاها برای انبیاست، سپس برای هر که بهتر دارای منزلتی بالاتر است «۱».

وهب بن منبه گوید: ما در کتاب های آسمانی می یابیم که: بندگان صالح خدا چنین بودند که چون خداوند آنان را به راه نعمت و آسایش می برد اندوهگین شده و دلهره داشتند، و از غافلگیری خداوند می هراسیدند، و چون آنان را به راه بلا و سختی ببرد خوشحال و مسرور شده می گفتند: اکنون پروردگارمان به سراغ ما آمده و از ما تفقد می کند!! روی این حساب اگر ناملایم به انسان نرسد خام است و خام بماند و شایسته بساط خداوندی نگردد، و اگر گوشت خام بی حرارت آتش پخته شود شاید که آدمی نیز بی تعب مصایب پخته گردد.

گاه هست که به شخصی مکروهی رسد و او دعا کند که: خدایا! بر من رحم کن و این مکروه را از من بگردان و خدای عزّ و جل فرماید: «از رحم من است که این مکروه را بر تو گماشته ام؛ پس باید مکروه را با نشاط و خوشی و عشق و محبتّ بپذیرد که عارف را ادعا و محب را شکایتی نباشد «۲».

اینک به ابتلای یاران امام بنگرید، و عظمت روح و ثابت قدمی آنان را در راه حقّ تماشا کنید.

منبع و مأخذ ما در شرح مختصر حیات نورانی و زندگی ملکوتی بعضی از اصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در کتب مختلف کمتر از آنها نامی برده شده است عبارتند از: رجال کشی، اعیان الشیعه، ارشاد شیخ مفید، ابصار العین، بصائر الدرجات، مقتل خوارزمی، مقتل ابو مخنف، تاریخ طبری، رجال مامقانی، عنصر شجاعت علامه کمره ای و فرسان الهیجاء محدث خبیر شیخ ذبیح الله محلاتی و...

نافع بن هلال

نافع سید و سرور و آقا، از اشراف، شجاع، قاری قرآن، نویسنده معارف، از حمله حدیث محمد و آل محمد، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام، و در جنگ های سه گانه حضرت حاضر در معرکه و در اوج جهاد فی سبیل الله بود.

پیش از کشته شدن مسلم بن عقیل، از کوفه رو به حسین علیه السلام آورد. سفارش کرده بود که اسبش را به نام کامل غلامش از دنبال او بیاورد. آن عاشق وارسته با پای پیاده چندین فرسخ راه به استقبال امام آمد تا به امام رسید، و به همراه حضرت برگشته به کربلا آمد.

این شهر آشوب می گوید: وقتی که حرّ بن یزید کار را بر حضرت حسین سخت گرفت، آن حضرت در برابر یارانش به سخن ایستاد و فرمود:

اما بعد، پیش آمد کار این شد که می بینید، با آن که باور کردنی نبود، دنیا خود را به ناشناسایی زده، روی گرداند و این روش ناستوده، خود را ادامه خواهد داد، از عمر ما هم چیزی باقی نمانده، زندگانی جز پیشیزی نمی ماند، یا جز چراگاهی پر وزر و وبال و زهرآگین نیست.

آیا نمی بینید حقّ را که به آن عمل نمی شود، و باطل را که از آن جلوگیری نمی گردد؛ پس مؤمن باید به دیدار خدا رغبت داشته باشد.

من مرگ را سعادت می دانم و بس! و زندگی با ستمگران را خستگی می دانم و بس.

انی لا اری الموت الا سعادة ولا الحیاة مع الظالمین الا بمرّا «۳».

نافع، در برابر سخنان امام سخنی می پردازد که شعاعی مانند برق از آن می جهد. تیره گی ها و کدورت هایی را که در آن هامون هولناک زندگی، همراهان را احاطه نموده از بین می برد، راه و روش بزرگان جهان و خط سیر آزاد مردان را می نماید و می گوید: باید این راه را بی دغدغه پیش گرفت و رفت. چون معنوی و معنویت در بنیان آن شخص شریف کامل بود، در ابراز و پرداخت سخن، او را در ردیف اول قرار می داد.

برای تسلیت دل سردار، از ناحیه یک تن فداکار، تنها این گونه گفتار می باید که کدورت ها را از خاطر محو کند و اطمینان بدهد، و در عین آن که رشادت و شجاعت به درجه خلاقیت در آن یافت شود، لطافت نیز از آن، قطره قطره بچکد و مهر و عاطفه در آن موج زند.

نافع بدینگونه داد سخن داد:

ای فرزند رسول خدا! تو خود آگاهی و می دانی که جدّ تو رسول خدای مقدورش نشد شهد محبتش را به این مردم بنوشاند، و به آن پایه که دوست داشت به امر و فرمان او برگشت کنند. تحقیقاً کسانی از این مردم دو دل و منافق بودند که به یاری، وعده اش می دادند، و در دل خیال غدر و مکر می داشتند، پیش رو می آمدند با سخنانی و قیافه ای شیرین تر از عسل، و در پشت سر به رفتاری

می پرداختند تلخ تر از حنظل، تا این که خدای او را از میان ما برای خویشتن برگرفت و برد.

و باز میدانی و آگاهی که پدر تو علی که ما در رکابش بودیم، تا بود، در گرفتاری هایی بماند این گرفتاری ها بود، به همان تفصیل که مردمانی جدا به یاریش برخاسته به اتفاق، یک دل و یک جهت شدند، و به همراهش با پیمان شکنان جمل «ناکثین» و کجروان صقین «قاسطین» و از بیرون شدگان نهروان «مارقین» جنگیدند، و مردم دیگر خلاف ورزیدند تا این که اجل به سراغش آمد و به سوی رحمت و رضوان خدا رفت و تو امروز نزد ما، به چنان وضع گرفتاری، لکن هر کس پیمان خود را شکست و نیت و اراده را که لباس مردانگی است از خود دور کرده و از قامت خود بدر آورده، با جان خود دشمنی کرده و جز به نفس خود ضرر نمی زند، و خدا ما را از او بی نیاز می کند «تو با چنین کس کاری نداری و بماند او نیازمند نیستی». اینک ما را بردار و با رشد و سربلندی بی درد سر و مت، بی سنگینی و زحمت ببر اگر خواستی به مشرق و اگر هم خواستی به مغرب؛ زیرا به خداوندی خدا ما از مقدرات خدا هراسی نداریم، و از دیدار خدا روگردان نیستیم، بد نکرده ایم که روی دیدار نداشته باشیم؛ بنابراین بر سر نیتات خود ایستاده و به پای بینش خود استواریم. طرح دوستی می ریزیم با هر که با تو سر دوستی داشته باشد، دشمنی می کنیم با هر که با تو دشمنی کند.

نافع در روز عاشورا با شور و شوقی خاص به دشمن حمله برد، علاوه بر تعدادی زخمی دوازده تن از مردان عمر سعد را کشته و بر زمین انداخت و به خاک مذلت کشید.

لشگر به قصد جان او از جا کنده شدند، بر سرش ریختند، به دورش چرخیدند، سنگ اندازها سنگباران و تیراندازها تیر بارانش کردند، تا آن که دو بازوی او را شکستند، پس از آن او را دستگیر کرده به اسارت گرفتند، شمر او را نگاه داشت و با همراهی یاران آلوده اش او را خواهی نخواهی بردند تا نزد عمر سعد رساندند.

عمر به او گفت: ای نافع! خدایت بفریاد رسد چه وادارت کرده که با خود چنین کردی؟ به چه خیال و برای چه این وضع را به روزگار خود آوردی؟

نافع با رشادت گفت: پروردگار می داند که چه مراد و مقصودی داشتم.

مرد دیگری از همراهان عمر سعد چون نگاه کرد به خون هایی که سیل آسا بر صورت و موی نافع روان بود، به طور دلسوزی گفت: آیا خودت را نمی بینی که چه به سرت آمده؟

نافع، آن مرد رشید، گویی عجز را نمی فهمید و رقت دشمن را به خود نمی دید، غیرتمندانه به پاسخ او گفت: به خدایم قسم کوشش خودم را کرده ام، دوازده مرد از شما کشته ام به جز آنان که زخمی کرده ام، خودم را در کوشش ملامت نمی کنم، اگر بازو و دست برایم باقی مانده بود اسیرم نمی گرفتید.

شمر به عمر سعد گفت: اصلحک الله او را به قتل برسان.

عمر گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش.

شمر شمشیر از غلاف کشید. نافع به او گفت: هان به خدا قسم اگر تو از مسلمانان بودی البته بر تو بزرگ می آمد که نزد خدا قاتل ما باشی، خداوند را سیاس می گویم که مرگ ما را به دست اشرار خلقتش قرار داد. سپس به دست شمر آن رو سیاه ازل و ابد شهید شد!

داستانی بسیار عجیب از نافع بن هلال

خبری است از شیخ مفید، آن فقیه بزرگ و متکلم برجسته و شخصیت کم نظیر:

وقتی که حضرت حسین علیه السلام در کربلا نزول اجلال کرد، در میان یارانش نافع بن هلال بیشتر از همه به ملازمت حضرت اختصاص داشت، به ویژه در مواقعی که بیم غافل گیری می رفت؛ زیرا آن سرو بینا، احتیاط کار و آگاه به سیاست می بود.

حضرت حسین علیه السلام شبی از خیمه گاه بیرون آمده به سوی هامون قدم می زد تا دور شد. نافع، شمشیر خود را به خود آویخته و پیاده شتاب کرد تا خود را از پشت سر به حضرت رسانید، دید که امام پیچاپیچ صحرا و گردنه ها و تپه و ماهوری که بر اطراف خیمه گاه مشرف است رسیدگی می کند.

نافع می گوید: آن حضرت به پشت سر نگاهی کرد مرا دید فرمود: کیست این مرد، هلالی؟

گفتم: آری، خدایم به قربانت کند بیرون آمدن تو این نابهنگام، رو به سمت لشکرگاه این یاغی سرکش، مرا بیقرار ساخت.

فرمود: نافع! من بیرون آمدم که به این تل ها رسیدگی کنم، مباد آن روزی که شما به آن ها و آن ها به شما حمله می کنند، از این برآمدگی ها کمین گاهی برای خیمه گاه ما و هجوم دشمن شود.

سپس مراجعت کرد با وضعی که دست چپ مرا میان دست خود گرفته بود و همی فرمود: همانست، همانست به ذات خدا سوگند، وعده ای است که خلف در آن نیست.

سپس فرمود: ای نافع! آیا این راه را نمی گیری و بروی؟ مابین این دو کوه را بگیر و جان خود را نجات ده، از همین وقت شروع کن.

نافع خود را در قدم های امام انداخت و گفت: در این صورت باید مادر برای نافع شیون کند. یعنی مگر نافع مرده باشد و زنده نباشد، آقای من این شمشیر و این اسب که با من است از این کار سربچ است، من به حق آن خدایی که به وجودت بر سرم مت گذاشته از تو مفارقت نمی کنم و جدا نخواهم شد تا شمشیر و اسب من از سرد و گرم من هر دو خسته و وامانده شوند. سپس امام از من جدا شده و در سراپرده خواهرش داخل شد. من پهلوی چادر ایستادم به امید این که زود از آنجا بیرون آید. خواهرش از او استقبال کرده برایش متکایی گذاشت. آن حضرت نشست و به گفت وگوی آهسته و سخن سزی با او شروع کرد، اما قدری نگذشت که گریه گلوگیر خواهرش شد، و به او گفت: ای وای برادر! من قربانگاه تو را مشاهده کنم و به پاسبانی این زنان ضعیف مبتلا باشم؟! این مردم را می شناسی و آگاهی که چه کینه دیرینه با ما دارند؟! این پیش آمد امر بس بزرگی است، به من سنگین است قربانگاه این جوانان و ماه های بنی هاشم.

بعد گفت: ای برادر! آیا از اصحاب خود نیت آنان را استعلام کرده ای؟ من از آن می ترسم که در هنگام از جا جستن و اصطکاک سر نیزه، تو را وا گذارند.

امام به گریه افتاد و فرمود: آگاه باش! هان به خدایم قسم! آن که می باید در آن ها هست، رسیدگی کرده ام، در آنان جز مردان مرد، سرفراز، سربلند، پُر غیرت، بی اعتنا به مظاهر دنیوی، مملو از غضب به دشمن، خورده بین، دوراندیش، پُر عمق، گردن فراز، سینه سپر کن نیست! به آن اندازه پیش پای من به مرگ مأوسند که طفل به پستان مادر.

وقتی که نافع این را شنید از سوز به گریه افتاد و برگشت. راه خود را به سمت خیمه حبیب بن مظاهر قرار داد، حبیب را دید نشسته، به دستش شمشیری است که از غلاف کشیده.

به حبیب سلام داد و بر در خیمه او نشست.

حبیب گفت: نافع! چه تو را از منزل بیرون آورده؟ می گوید: آنچه شده بود برای حبیب بازگو کردم.

حبیب گفت: آری، به خدایم سوگند اگر انتظار فرمان خودش در بین نبود، این لشگر را هر آینه مهلت نمی دادم و همین امشب با این شمشیر به چاره آن ها می پرداختم.

نافع گفت: ای حبیب! من از حسین جدا شدم با وضعی که وی نزد خواهرش می بود و خواهرش در رنج و اضطراب بود، گمان می کنم زن ها متوجه شده باشند، در فغان و ناله با او در همراهی اند، آیا تو راهی داری که همین امشب یارانت را جمع آوری کنی و روبروی زنان حرم سخنانی به دلداری آنان بگویی که دل آنان آرام گیرد؟ زیرا من چنان از دختر علی بی قراری دیدم که من نیز بی قرارم.

حبیب گفت: مطیعم هر چه خواهی.

پس حبیب از میان چادر بیرون آمده و به یک ناحیه ایستاد که هویدا باشد.

نافع پهلویش ایستاد. همراهان را صدا زد. آنان نیز از منزل هایشان سر بیرون آوردند. وقتی که جمع شدند به بنی هاشم گفت: چشم شما بیدار مباد.

پس یاران را مخاطب کرده و گفت:

ای اصحاب! حمیت، شیران روز سختی! این نافع است که همین ساعت مرا با خبر از چنین و چنان کرده، خواهر و اهل حرم و باقی عیالات آقای شما را به این وضع دیده که اشک می ریخته و گریه می کرده اند، و گذاشته آمده، خبرم کنید شما به چه خیالید؟

آنان شمشیرها را برهنه کرده، عمامه ها را بر زمین زدند و گفتند: ای حبیب! آگاه باش هان به حق آن خدایی که به واسطه این مهبط، ما را اسیر مت خود کرده، اگر این مردم بخواهند خود را پیش

یکشند سرهاشان را درو می کنیم، و آنان را با خواری به مرده های گذشته شان ملحق می نماییم، و وصیت پیامبر را درباره پسران و دخترانش حفظ می کنیم.

حبیب گفت: بنابراین از پی من بپایید.

خود روان شده و زمین را ندیده و دیده در نوردید، همی زیر پای گذاشت و آنان به دنبالش می دویدند، تا مابین طناب های خیمه های حرم ایستاده صدا برداشت:

ای اهل حرم پیامبر! ای بانوان ما! ای معاشر آزادگان پیامبر خدا! این است شمشیرهای برّان، جوانمردان شما عهد و پیمان بسته اند که غلاف نکنند مگر در گردن هر کس که خیال اذیت شما را داشته باشد، و این است سر نیزه های غلامان شما، قسم خورده اند جای ندهند مگر در سینه آن که بخواهد انس شما را بهم زند.

حضرت حسین علیه السلام فرمود: یا آل الله! شما هم برای تشکر از آنان در برابر ایشان قرار بگیرید.

اهل حرم بیرون آمدند. ندبه می کردند و همی می گفتند: ای پاکان و پاک مردان! اگر دست از حمایت دختران فاطمه بکشید چه عذر دارید؟ آن وقتی که ما به دیدار جَدّمان پیامبر برسیم و به او از این پیش آمدی که بر ما نازل شده شکایت کنیم، و او بپرسد که: آیا حبیب و یاران حبیب حاضر نبودند، نشنیدند، ندیدند؟

گفت: قسم به خدا که جز او خدایی نیست اصحاب آماده شدند که اگر موقع سواری است سوار شدند و اگر جنگ، جنگ کنند! «ف»!

اصحاب گویا با زبان حال به اهل بیت علیهم السلام عرضه می داشتند:

از منای کعبه گر امروز رخ برتافتیم

و عده گاه کربلا را چون منا خواهیم کرد

گر وداع از زمزم و رکن و صفا بنموده ایم

کربلا را رکن ایمان از صفا خواهیم کرد

تا که بشناسند مخلوق جهان خلاق را

خویش را آیینۀ ایزد نما خواهیم کرد

از پی درمان درد چهل ابنای بشر

نینوای خویش را دار الشقا خواهیم کرد

از پی آزادی نوع بشر تا روز حشر

پرچم آزاد مردی را بیا خواهیم کرد

ظلم را معدوم می سازیم و پس مظلوم را

با شهامت از کف ظالم رها خواهیم کرد

کاخ استبداد را با خاک یکسان می کنیم

پس بنای عدل را از نو بنا خواهیم کرد

انقلاب مذهبی تا در جهان آید پدید

از ندای حقّ جهان را پُر صدا خواهیم کرد

پی نوشت ها:

(۱)- مصباح الشریعة: ۱۸۳، باب ۸۷.

(۲)- بحر المعارف: ۳۱۷ / ۲.

(۳)- الحلیة روی محمد بن الحسن أنه لما نزل القوم بالحسین وأیقن أنهم قاتلوه قال لأصحابه قد نزل ما ترون من الأمر وإن الدنيا قد تغیرت وتکثر وأدبر معروفها واستمرت حتی لم یبق منها إلا کصابة الإناء وإلا خسیس عیش کالمرعی الوبیل ألا ترون الحق لا یعمل به والباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله وإنی لا أری الموت إلا سعادة والحیة مع الظالمین إلا برما.

مناقب: ۶۸ / ۴؛ تحف العقول: ۲۴۵؛ بحار الأنوار: ۱۹۲ / ۴۴، باب ۲۶، حدیث ۴.

(۴)- مقتل الحسین مقرر: ۲۱۸ با کمی اختلاف.